



کودکی و خوابگرد

سیدعلی میرفتاح

* تنها دم خدایی است که چون بر گل بوزد
 در باره «آنتوان دوست اگزویری»

اگر از همه کسانی که به طریقی اگزویری را می شناسند، بخواهیم در مورد او قدری برایمان سخن بگویند، چه خواهیم گفت؟ «شازده کوچولو» معروفترین اثر اگزویری است و غالب کسانی که این اثر را خوانده اند، بر این گمانند که کتاب کودکانه دلنشینی است. به طور قطع این درکی عوامانه از شازده کوچولو است، اما همه آنها که «کودکی» را با «کودکان» یکی می گیرند، درکی جز این ندارند. (کاست صوتی این قصه شکفت به ما می فهماند که دست اندرکاران تهیه این نوار نیز درکی فراتر از سازندگان مجموعه کارتون‌های این قصه نداشته اند.) برآستی چرا چنین است؟ و چگونه است که شازده

کوچولو با آنکه داستان کودکی است، به یک اعتبار، نمی تواند داستان کودکان باشد؟ خود اگزویری در تقدیم کتاب به دوستش و از آغاز تا انجام آن از «آدم بزرگ»ها دوری می کند و مدام کودکی و کودکان را می ستاید، اما مراد او از کودکان و آدم بزرگ ها، اطفال و آدمهایی با سن و سال گروه بندی شده نیست. اصلاً نکته مهم همینجاست که کودکی و کودکان مترادف یکدیگر نیستند، هر چند غالباً «عشق ما به کودکان در واقع عشق به کودکی است.»

شرایط امروز شرایط ویژه ای است و در این شرایط است که کودکان از کودکی خود بسرعت فاصله می گیرند، و خود را به دنیای پرکشاکش آدم بزرگ ها می سپرند. آدم بزرگ ها نیز نه تنها مانع این امر نمی شوند، حتی با تمهیداتی در نقل و انتقال آنها به دنیای خودشان سرعت می بخشند. اکنون کمتر کودکی است که به «جنگ ستارگان» بی توجه باشد و یا با سوپرمن و استیو آستین و دهها شخصیت استثنایی نمایشها هنرات پنداری نکند. مرگ و زندگی و تنازع بقا و تصاحب مال و ثروت و آرزوی داشتن مشاغل حساس، جزو مشغولیات کودکان شده است و به یک تعبیر می توان گفت که آنها به «سرزمین ممنوع» پا نهاده اند.

سرزمین ممنوع کجاست؟ و چه کسی آن را آفریده است؟ و برای ورود به آن چه تاوانی باید پرداخت؟ «سرزمین ممنوع» اسباب بازیها، «پینوکیو» اگرچه نوعی سرزمین ممنوع به حساب می آید، اما شرایطی که ما بر کودکان تحمیل می کنیم تا

آنها بتوانند به دنیای تیره بزرگترها با بگذارند، بسیار سختگیرانه تر از شرایط ورود به سرزمین اسباب بازیهاست. برای ورود به سرزمین ممنوع آدم بزرگ ها، تنها دراز شدن گوشها کفایت نمی کند، بلکه شرط ورود به چنین سرزمینی جدا شدن از «فطرت» انسانی است. اگرچه این امر درعین حال و به طور قطع صورت نمی پذیرد، اما بزرگترها بی رحمانه کودکان را از فطرت انسانی شان دور می سازند. و این درست یادآور قصه ای است که در آنها جباران از ترس ظهور منجی در میان قوم خویش اطفال را بی رحمانه از آغوش مادران جدا می کردند. آیا ما نیز نگران آن هستیم که کودکان، آینده جامعه بشری را به مخاطره اندازند؟ آیا به جهت همین نگرانیهاست که مهر و شفقت را از کودکان دریغ می کنیم، و حسابگری و راه غلبه بر حریف و ترس از مردن و کشتن برای زنده ماندن و... را با کمک سیستمهای مختلف آموزشی و صدها شخصیت استثنایی و دهها مرد تخیلی و خروارها نصایح خردهمندان؛ و... به آنها تعلیم می دهیم؟

نمی خواهم شرایط بدی را توصیف کنم که گریز از آن به هیچ روی ممکن نیست. فطرت انسانی با هیچ تمهیدی زایل نمی گردد و اگرچه ممکن است آینه پر رنگاری شود، اما همچون کتاب محفوظی است که نگاهبانش خارج از مناسبات و عوالم محدود ماست. پیش از اینها نیز به تجربه دریافتیم که نسل انقلابی و شهید ما نیز، کودکی شان را میان همین سیستمهای آموزشی و برنامه های جذاب تلویزیونی و نصایح آدم بزرگ ها گذرانده بودند. ولی به هر حال شرایط امروز، میان کودک و کودکی فاصله انداخته است و اگزوپری در قصه شگفت خود می کوشد که کودکان و بزرگترها را به کودکی و فطرت فراموش شده دعوت کند؛ کودکانی که قصد دارند در عالم بزرگترها چشم و گوش باز کنند و آدم بزرگ هایی که هر کدام در سیاره تنهایی خویش یا محاسبات بی اعتبار می کنند و یا از صبح تا شام مدام مشغول کارهای بی خاصیت خود هستند و یا برای از یاد بردن بدبختیها از شرابهای غفلت زا دائم الخمرند و یا...

خود اگزوپری هم به اعتباری در گروه آدم بزرگ ها قرار می گیرد، اما نخواستار است تا وجودش را در مناسبات اجتماعی معمول و عادات روزمره غرق کند. اگزوپری هوانورد است و با صرف نظر از خصلتهای شاعرانه، آنچه او را از دیگر هوانوردان ممتاز می کند، بی باکی او و انجام عملیات محیرالعقول با هواپیماست؛ و همین وجه امتیاز است که او را با کودکی اش - یا همان فطرت انسانی اش - پیوند می زند و درست تر آنکه بگوییم همین کودکی است که او را مستعد شاعری - به معنای عام - می کند.

اگزوپری از عالم کودکی خود فاصله گرفته است. اما همین فاصله به او اجازه می دهد تا آن عالم را از منظر خودآگاهی دریابد و در سوگ دوری و غربتش بسراید. در واقع او بر آن است تا به کودکی خود بازگردد و برای همین نمی خواهد که جزو آدم بزرگ ها به حساب بیاید. حتی از اینکه ناچار است، کتاب را به دوستش لئون ورت تقدیم کند. دست به سوجیهاتی می زند. بلکه به نوعی از غفلتکده دفیای معمول برآنت جسته باشد: «اجازه می خواهم این کتاب را به بچگی لئون ورت تقدیم کنم. آخر همه آدم بزرگ ها روزی بچه بوده اند، اگرچه کم اند آنهایی که به یاد داشته باشند. بنابراین عنوان هدیه خود را بدین گونه تصحیح می کنم: تقدیم به لئون ورت، هنگامی که پسر بچه کوچکی بود.»

اگزوپری قبل از نقل قصه شازده کوچولو در صده معرفی خود بر می آید. چند صفحه ای خود را چنان می شناساند تا خواننده نسبت به نویسنده ذهنیتی پیدا کند که در پس آن، آمدن کودکی شفاف تبیین شده به ستاره ای کوچک را باور کند. این داستان را یک خلبان نمی گوید، راوی کودک پنج ساله ای است که از تمام مناسبات آدم بزرگ ها صرفاً خلبانی و آنچه به آن مربوط می شود را آموخته است.

تنها در شازده کوچولو نیست، آن گاه که اگزوپری در «زمین انسانها» با ما سخن می گوید، همچنان خاطرات شنیدنی خلبانی را می شنویم که کودکی خود را فراموش نکرده و آینه فطرت خویش را به رنگارنگ هیجانانگیز و شگفتیهای معمول و «شیوه مبتذل زندگی» نیالوده است. اگر خلبانی بر جرم پانزده ثنی هواپیمایش و دنیای اطراف و زمین انسانها این گونه

نظر کند و با ما از روشناییهای انگشت شمار و پراکنده دشت که همچون ستارگان سوسو می‌زند، حکایت کند و یا از کانونهای آتش که یا از معجزه جانی آگاه دلالت می‌کنند و یا در آنها کتاب می‌خوانند و راز دل یا یکدیگر در میان می‌نهند و... بگوید، بی‌درنگ دیوانه اش خواهیم خواند، شاید به آن دلیل که دیوانگان نیز معمولاً با زبان فطری خویش سخن می‌گویند و مغایر عادات و روزمرگیها می‌زیند. برآستی زمین انسانی چگونه است؟ آیا همان است که اکزوپری ترسیم می‌کند؟ یا آنکه جرم حجیمی است که فیزیکدانها به ما شناسانده‌اند؟

اکزوپری به یک معنا شاعر نیست، اما بی‌تردید شاعرانه فکر می‌کند و از این روست که با زبان فطرت انس می‌گیرد. شاعران نیز آن گاه اشعاری زیبا و ستودنی می‌سرایند که به زبان فطرت سخن گفته باشند. شاعران زمین و آسمان را با چشم سر نمی‌نگرند و نیازی به قواعد علمی و ریاضی ندارند تا برایشان مسجل شود که زمین شکلی کروی دارد و بر مدار ثابتی به گرد خورشید می‌گردد. دل شاعران گواه می‌دهد که زمین هرچه هست ممکن اسراری است که «از ما به ما می‌آموزد» و اکزوپری دل آگاهانه هواپیمایش را بر فراز زمین می‌راند تا رازهای زمین را دریابد و یا در برابر آنها متحیر شود: «زمین بیش از هر کتابی از ما به ما می‌آموزد، زیرا در برابر ما ایستادگی می‌کند. بشر هر وقت با معانی درگیر شود خود را کشف می‌کند. ولی برای چیرگی بر آن به ابزاری نیازمند است، به رنده‌ای یا گاوآهنی. برزگر به وقت شخم، پاره‌ای رازها را نره نره از طبیعت بیرون می‌کشد و حقیقتی که به جنگ می‌آورد، کلی است. هواپیما نیز که هوانوردان را ابزاری است، انسان را با تمام مسائل قدیمی درگیر می‌کند...»

اکزوپری شاعرانه زمین را پر از رمز و راز می‌بیند، اما به نظر می‌رسد که این مقام دل آگاهانه مانع از درک او از ماهیت تکنولوژی شده است و قیاس هواپیما و گاوآهن را او از سر فقدان خودآگاهی به میان می‌آورد. در اینکه اکزوپری با موضوعات فلسفی و مفاهیم انتزاعی سر و کار داشته است می‌توان تردید کرد، بویژه آنکه او درباره هواپیما نظریاتی می‌دهد که بر این تردید صحه می‌گذارد، اما واقع امر آن است که سخن اکزوپری در این باب، اگرچه تماماً شاعرانه نیست، مع ذلک از بحث فلسفی نیز بیرون است. به عبارت دیگر اکزوپری تماماً - یا بدون آنکه خود بخواهد - از بحث فلسفی دوری می‌کند و در صد پرسش از ماهیت تکنولوژی که به زعم او چیزی فراتر از ابزار نیست، برنمی‌آید. در واقع او با همان لحن شاعرانه از امری سخن می‌گوید که به حوزه فلسفه مربوط است و بدون آنکه خود را به مقدمات و مصالح این حوزه تجهیز کرده باشد، با ورود به آن به خطای فلسفی دچار می‌شود و ظاهراً امر این است که او از مقصد خود که یافتن رازها و حقایق کلی است دور می‌افتد، اما او در حوزه عمل‌گرایی را برگزیده است که وصول به معنای تکنولوژی را برایش میسر می‌سازد، اگرچه در بحث نظری از دریافت مفاهیم نیز عاجز می‌ماند. در اصل خطای اکزوپری در مفاهیم انتزاعی است و با یکی گرفتن هواپیما به مثابه محصول تکنولوژی با مفهوم و ماهیت تکنولوژی هرگز به پرسش فلسفی نزدیک نمی‌شود. واقع آن است که برای فهم تکنولوژی یک راه بیشتر پیش روی ما نیست و آن پرسش از ماهیت تکنولوژی است اما راهی که اکزوپری برگزیده، راهی است فراتر از عقل و چه بسا به درک معنای تکنولوژی نیز منتهی شود. این راه اگرچه شاعرانه است و به حسیات و ذوقیات پوینده راه برمی‌گردد، اما چیزی جز «خوابگردی» نیست.

اکزوپری خوابگرد است و به دلیل همین خوابگردی است که از شرایط برمخاطره یا هشدارهای فلسفی در باب ولایت تکنیک نمی‌هراسد و یا آسودگی تمام به بیان فردی‌ترین تجربه‌های خوابگردی اش با هواپیما، دوستان، زمین، بیابان، واحه و... می‌پردازد. خوابگردی یک امر عام نیست و تجربه‌ای است کاملاً فردی که ممکن است به عبور از ماهیت تکنولوژی بینجامد، اما اگر قصد آن داشته باشیم که عالمی فراتر از این عالم تکنولوژیک بنیان نهیم، این شیوه خوابگردی یا تجارب فردی به پاریمان نخواهد آمد. عالم کنونی عالم فلسفه است و برای عبور از آن باید از فلسفه عبور کرد و به همین دلیل هم جز طرح پرسش فلسفی طریق دیگری برای تسخیر ماهیت تکنولوژی نمی‌ماند. اکزوپری ممکن است بر

اهمیت طرح پرسش فلسفی واقف باشد، اما هرگز بر آن نیست که عالمی نو درفکند. کسانی که همچون اگزوپری فراتر از طور عقل به تکنولوژی نظر می‌کنند کم نیستند. آنها که به هند و پاکستان سفر کرده‌اند، دیده‌اند هندوان معتقدی را که اتومبیل خود را به معبدی که امکان مراقبه را برایشان فراهم کند بدل کرده‌اند. در ایران خودمان بسیاری از کسانی که به نوعی با محصولات و ابزار تکنولوژیک سر و کار دارند، شیوه‌های منحصر به فردی را پیش می‌گیرند که در مقام دل‌آگاهی به نوعی بیرون از ماهیت تکنولوژی است، اما هیچ کدام از اینها را نمی‌توان برای خلق عالمی دیگر به فال نیک گرفت. عالم کنونی ما «بی‌عالمی» است و با دل‌آگاهی صرف نمی‌توان از بی‌عالمی گذشت.

اگزوپری دل‌آگاه بود، اما بی‌عالم نبود. حتی در عالم تکنولوژیک می‌زیست و در شرایطی که مثل همه شاعران و نقاشان می‌توانست از همه چیز بگریزد و به کنج انزوای خویش پناه ببرد، خود را با عالم درگیر کرد و خلبانی را که ذاتاً محصول دنیای جدید است، برگزید، و از همین حیث می‌توان گفت که او نسبت به شرایط تاریخی خود و وضع عالم خودآگاهی نسبی داشت، هرچند در ساخت خودآگاهی نبود. او با جرم پانزده تنی هواپیمایش رازهای بسیاری را به تنهایی کشف کرد، اما - شاید - نمی‌دانست که این جرم پانزده تنی صرفاً برای او «نیکو وسیله‌ای است برای تحلیل» او درباره هواپیما حرفهایی می‌زند که در واقع به هواپیما مربوط نمی‌شود، بلکه این همه استعدادی است که او فراتر از ماهیت این وسیله کشف کرده است و اگرچه ممکن است نسبت به این امر آگاه بوده باشد اما نمی‌خواست بپذیرد که هواپیما منحصراً او را در کشف چهره راستین زمین یاری کرده است، و الاً خلبانان بسیاری وجود دارند که قادر به فهم کوچکترین رازهای زمین نبوده‌اند و هواپیما نیز برای آنها ماهیتاً مانند جاده‌ها فریبنده است. تمام اظهار نظرهای اگزوپری مبنای ذوقی دارد و از این حیث می‌توان او را آدمی استحصانی نامید. البته او در جوان مابانه به حیات خود رجوع نمی‌کند اما از آنجا که کودکی را پاس می‌دارد، حیاتش نیز مبنایی فطری می‌یابد و او را قادر می‌سازد، تا همه چیز را به شکلی کاملاً فطری تاویل کند. بنابراین تنها هواپیما و تکنولوژی به معنای عام نیست که او را در دل اسرار فرو می‌برند بلکه هر چیزی که در این عالم وجود داشته باشد، به منزله سری است از اسرار بی‌شمار. نظریه‌های او درباره علم و پیشرفت نیز نباید ما را به اشتباه بیندازد و گمان کنیم که علوم همین است که او می‌گوید. تمام سخن اگزوپری، کشفیات متذوقانه‌ای است که خارج از مناسبت‌های معمول، حقایقی کلی را آشکار می‌کند. اگزوپری بر این باور است که: «هر پیشرفتی، ما را از عاداتی که تازه به آن خو گرفته بودیم اندکی دورتر رانده، و ما در حقیقت مهاجرانی هستیم که هنوز میهنی برای خود بنیان نگذارده‌ایم.» سراسر تاویلات اگزوپری این گونه است و مبنایی جز حسیات او ندارد. دراینکه پیشرفتها ما را از عادات پیشین دورتر می‌کنند شکی نیست؛ اما خود، عادات دیگری را بنیان می‌نهند که بسیار دست و پاگیرتر و مبتذلتر است. حسیات او این گونه دریافته‌اند که «ماشین هدف نیست بلکه ابزار است» اما ما که در اواخر قرن هجدهم هستیم که اگزوپری در آغاز آن متولد شد و پیش از رسیدن نیمه آن درگذشت، می‌بینیم که ماشین تنها برای معدودی از آدمها، حکم ابزار را داشت و الاً امروزه کیست که نداند مهار تکنولوژی از دست آدمی رها شده و این ابزار همچون «قرانگشتین» سری شلی، می‌رود تا با آدمی و جهان او درافتد.

در میان نویسندگان غرب، اگزوپری متفاوت از همه آنهاست که به نوعی با علم و پیشرفت برخورد کرده‌اند. هاکسلی آینده‌ای را هشدار می‌دهد که غایت پیشرفت، نوع آدمی را به خطر نابودی می‌اندازد. آیرالوین از استیلای تکنولوژی بر بشر سخن می‌گوید و سی‌کلارک ادیبانه‌تر از دیگران به محدودیتهای آدمی به واسطه سیمپره علم اشاره می‌کند. از این نوع نویسندگان بسیارند ولی سؤال اینجاست که اگزوپری به چه جهت، این همه خوشبین است و با آنکه به گذشته، نوستالژیک فکر می‌کند، آینده را نیز کماکان روشن و مطبوع تصور می‌کند؟ او در شرایطی این امیدواری را ترویج می‌کند که به هیچ وجه شرایط خوشایندی نیست. همه آنها نیز که خطرات آینده را هشدار داده‌اند در شرایط مشابه

اگزوپری بوده اند، شاید با این تفاوت که اگزوپری خلبان بود و بیشتر از دیگران در کوران حوادث و خطرات، مع ذلک اگزوپری بر این باور است که: «اگر گمان می‌بریم که ماشین انسان را تباه می‌کند شاید از آنجاست که مجال نیافتن ایم آثار دگرگونیهایی چنین برقی آسا را که بر ما گذشته است از دور پسنجیم. صدسال تاریخ ماشین در برابر دویست هزار سال تاریخ بشر کجا به حساب می‌آید؟ دیر زمانی نیست که ما در این صحنه معادن و مراکز نیرو و جا گرفته ایم. ما تازه شروع کرده ایم در این خانه نئی که هنوز از بنای آن فارغ نشده ایم، منزل کنیم. روابط انسانی و شرایط کار و عادات و رسوم، همه و همه در اطراف ما، چنین بتندی عوض شده است. ارکان روان ما نیز از بیخ و بن زیر و رو شده است... اگر زندگی گذشته به نظر ما با طبیعتمان سازگارتر است از این روست که با زبان ما بیشتر مطابقت دارد...»

آیا هنوز نیز در این خانه منزل نکرده ایم؟ قصد من این نیست که استنباط اگزوپری را خوشبینی صرف نشان دهم بلکه می‌خواهم بپرسم که چگونه در میان همه تویسنده‌های غرب احساسات اگزوپری هیچ خطری را در نمی‌یابند. خانه‌ای که اگزوپری از آن سخن می‌گوید اگرچه همچنان از بنای آن فارغ نشده ایم، اما رو به ویرانی نهاده و با همه عمر کوتاهش از بنیان سست شده و این خطر را شامه بسیاری از غربیها حس کرده است. آیا ایمان اگزوپری مانع از آن است که امیدش را از دست بدهد؟ شاید، اما پیداست که او به هیچ وجه باور نمی‌دارد که مهار کار جهان رها شده باشد. او کار جهان را به خدا وامی‌گذارد و فکر نمی‌کند که باید نگران چیزی باشد، اما «ما» را بی‌فرهنگانی خردسال خطاب می‌کند که «اسباب بازیهای نو» به حیرتمان واداشته است. او گمان می‌کند که جهان و کار آن آینه پندار ماست و همه ابزار و محصولات تکنولوژی و فراتر از آن همه چیز در این عالم در پس این پندار معنا می‌گیرد و او بیش از هر چیز نگران همین پندار است. اگزوپری در پس خوابگردیهایش اما از یک چیز نگران است و آن را خوش نمی‌دارد. و می‌فهمد که چیزی چون کودکی با فطرت رفته رفته از میان آدمها رخت برمی‌پندد. او جای شاعران را در این زمان خالی می‌بیند و بر آن عمیقاً تأسف می‌خورد. آری تکنولوژی نیست که ما را از یاد خواهد آورد. تکنولوژی پس از معاهده آدمی با مقبستوفلس به دست آمد و همه نگرانی در تاوانی است که جزو شرایط این معاهده بود: ما یا کودکی و فطرت و شعر قهر کردیم و همه پشیمانی در همین است. اگزوپری در پایان زمین انسانها از موتسارت محکوم سخن می‌گوید. این موتسارت محکوم در واقع کودکی است که دیگر استعداد موتسارت شدن نخواهد داشت. همه چیز از او دریغ شده است و مثل دیگران از درون منگنه خواهد گذشت. این کودک، موسیقی فاسد کندزار میخانه‌ها را مایه بزرگترین شادی خود خواهد دانست.

حسیات اگزوپری مبنای فطری دارد و برای همین نمی‌پسندد تا جامعه انسانی آینده را مغلوب ماشین تصور کند و آن را با فریادهای سیاسی ادیبانه هشدار دهد: «با خود می‌گفتم که این مردم از سرنوشت خود چندان رنج نمی‌برند. در اینجا ترحم نیست که عذاب می‌دهد. برای زخمی که تا ابد سرباز کرده، بلسوزی مطرح نیست. آنان که چنین زخمی دارند، آن را حس نمی‌کنند. در اینجا نوع بشر زخمی است نه فرد. من به ترحم چندان اعتقاد ندارم. آنچه مرا در رنج می‌دارد و عذاب می‌دهد با اطعام مساکین علاج نمی‌شود. آنچه مرا می‌آزارد نه این کوز و کاواهاست، نه این زشتیها، بلکه مایه‌ای از موتسارت است که در هر یک از این انسانها کشته می‌شود.»

«تنها دم خدایی است که چون بر کل بوزد انسان می‌آفریند.» ■